

# آیا وجود صفت است؟

جرارد هیوز

ترجمه دکتر مسعود صادقی

## چکیده

پاره‌ای از فیلسوفان جدید، یکی از اشتباهات اساسی موضع سنتی در فلسفه‌ی دین را این پیش‌فرض دانسته‌اند که وجود صفت است.<sup>۱</sup> هیوم<sup>۲</sup> و کانت<sup>۳</sup> از جمله با نفوذترین منتقدان موضع سنتی هستند که بر صفت نبودن وجود، استدلال‌هایی اقامه کرده‌اند. نویسندگان در این جستار مختصر با نگاهی تاریخی به این مسئله، ابتدا به بررسی دیدگاه هیوم پرداخته و استدلال‌های او مبنی بر این‌که وجود صفت اشیا نیست بلکه محتوای حالتی روان‌شناختی است مورد نقد و بررسی قرار داده است. برای فهم بهتر سخن هیوم سعی کرده است با اصطلاحات ارسطویی نظر وی را بازسازی کند. سپس به بررسی نظر کانت که وجود را با حکم مرتبط می‌سازد و از دیدگاهی مشابه دیدگاه هیوم طرفداری می‌کند، پرداخته است. نویسندگان در پایان برای نقد و بررسی این دو منتقد موضع سنتی دیدگاه آکوئیناس<sup>۴</sup> را بیان کرده و تفاوت این سه متفکر را مشخص کرده است.

## کلیدواژه‌ها:

وجود، صفت، هیوم، کانت، آکوئیناس



## ۱. هیوم

آیا هیوم بر این باور است که وجود یک صفت است؟ وی در «رساله‌ای در باب طبیعت انسانی» می‌پرسد آیا ما تصویری از وجود داریم؟ و خاطر نشان می‌سازد که چنین تصویری ممکن است به نظر رسد که به وسیله‌ی تمام تجربه‌هایمان ایجاد شده است. اما،

بنابراین جدای از این‌که ملازم هر انطباع<sup>۶</sup> و تصویری<sup>۷</sup> انطباعی متمایز وجود داشته باشد، فکر نمی‌کنم که هیچ دو انطباعی وجود داشته باشد که به نحو انفکاک ناپذیری به هم پیوسته باشند. اگرچه برخی احساس‌ها ممکن است زمانی با هم متحد باشند، ما سریعاً درمی‌یابیم که آن‌ها جدایی پذیرند و ممکن است جدا از هم ابراز شوند و بنابراین هر چند هر انطباع و تصویری که ما به خاطر می‌آوریم ممکن است به عنوان موجود لحاظ شود، تصور موجود مشتق از انطباعی خاص نیست. تصور وجود همان تصور چیزی است که می‌پنداریم باید موجود باشد.<sup>۸</sup>

شاید این واضح‌ترین بیان هیوم نباشد، اما ظاهراً استدلال او از این قرار است: انطباعاتی که حقیقتاً دوتایی هستند، هیچ‌گاه انفکاک‌ناپذیر نیستند؛ از این رو تصویری که این انطباعات پدید می‌آورند هرگز نمی‌توانند انفکاک‌ناپذیر باشند؛ اما از آن‌جا که تصور وجود از هر تصویری انفکاک‌ناپذیر است، روی هم رفته نمی‌تواند واقعاً متفاوت از هر یک از تصویری باشد که همراه آن است. یک راه ممکن جهت فهم آن‌چه هیوم انکار می‌کند این است که آن را با اصطلاحات ارسطویی بیان کنیم: تمام مفاهیم یا انطباعات ما ضرورتاً تحت یکی از مقولات موجود قرار می‌گیرند. اما، درست همان‌طور که ارسطو انکار می‌کند که وجود جنس است که لازمه‌ی آن این خواهد بود که یک ویژگی عام وجود دارد که همه‌ی موجودات در آن شریک باشند و از این رو از هر موجود خاصی متمایز باشد، به همین ترتیب هیوم انکار می‌کند که تصویری عام از وجود داریم که تمام اشیا در آن شریک‌اند و از این رو به عنوان مفهومی از هر شیء خاصی قابل انفکاک است.

هیوم در جایی دیگر می‌گوید: «هر آن‌چه ذهن به وضوح تصور می‌کند متضمن تصور وجود ممکن است.»<sup>۹</sup> موجود بودن صرفاً عبارت است از موجودی ممکن بودن. مفهوم رنگ صرفاً عبارت است از مفهوم رنگ ممکن الوجود بودن<sup>۱۰</sup> و



مفهوم اسب صرفاً مفهوم اسب ممکن الوجود بودن است. هیچ مفهومی صرفاً از وجود نیست که از X ممکن الوجود بودن جدا باشد.

از این مطلب می‌توان به عنوان مبنایی برای این استدلال استفاده شود که وجود نباید به عنوان صفت لحاظ شود، اگر منظور از «صفت» چیز جدایی باشد که بتوان گفت جزء چیزی دیگر است. مقصود هیوم این خواهد بود که «اسب» و «اسب ممکن الوجود بودن» یکی هستند. بنابراین وجود کاملاً متفاوت است از بزرگی، یا سیاهی یا بد خلقی، در این امر که هر یک از این تصورات، مشتق از انطباعی جداست؛ بنابراین دقیقاً می‌توان گفت که اسب‌ها خصایصی مانند بزرگ بودن، سیاه بودن و بدخلقی را واجد یا فاقدند. اسبی سفید به همان اندازه اسب است که اسبی سیاه؛ اما اسبی غیر ممکن الوجود اصلاً اسب نیست و دقیقاً تصورناپذیر است. علاوه بر این، وجود چیزی نیست که اسبی بتواند واجد یا فاقد آن باشد. «تصور وجود دقیقاً همان تصور چیزی است که می‌پنداریم موجود است.»

تمام این‌ها هم که کاملاً سر راست و صریح باشد، معلوم نکرد که هیوم فکر می‌کند که ما می‌توانیم مطلقاً هر چیزی را به عنوان غیر موجود تصور کنیم به همان راحتی که آن را به عنوان غیر موجود تصور می‌کنیم. در کتاب گفتگوهایی در باب دین طبیعی،<sup>۱۱</sup> «کلینتس»<sup>۱۲</sup> استدلالی علیه «دمیا»<sup>۱۳</sup> کم و بیش سنت‌گرا اقامه می‌کند، استدلالی که کلینتس مدعی است که «بنابراین کاملاً تعیین کننده» است این که «او می‌خواهد کل مناقشه را بر آن مبتنی سازد.» هدف استدلال، تصور موجود واجب الوجود است که کلینتس آن را به گونه‌ای توضیح می‌دهد که «بیان‌گر این است که اگر کل ذات یا ماهیتش را شناختیم باید دریابیم که همان قدر محال است که او غیر موجود باشد که دو ضرب در دو، چهار نباشد.» اشکال ظاهراً تعیین کننده این است که:

ادعای مبرهن کردن امر واقع یا اثبات کردن آن با استدلالی پیشین، ادعایی آشکارا گزاف است. هیچ چیز قابل اثبات نیست مگر این‌که خلاف آن مستلزم تناقض باشد. نیستی که به وضوح قابل تصور است، مستلزم تناقض نیست. هر آن‌چه به عنوان موجود تصور می‌کنیم، می‌توانیم به عنوان غیر موجود نیز تصور





کنیم. بنابراین موجودی نیست که عدمش مستلزم تناقض باشد.<sup>۱۲</sup>

در اینجا تقابل پذیرفته شده‌ی هیوم را داریم بین تجربه که در آن اشیا یا داده شده‌اند یا داده نشده‌اند و جایی که مفهوم برهان به سادگی قابل اطلاق نیست؛ و کار عقل که کشف ارتباطات بین تصورات است. این تقابل به نحوی به کار می‌رود که پرسش «آیا X وجود دارد» را مطابق با تجربه‌ی قابل پاسخ می‌گرداند؛ خود عقل نمی‌تواند هیچ پیوند ضروری بین تصور وجود و هر تصور دیگری، هرچه باشد، فراهم آورد. اگر قرار باشد هیوم را به ناسازگاری فاحش بین کتاب تحقیق<sup>۱۴</sup> و گفتگوها متهم سازیم، «وجود» در نخستین قطعه نمی‌تواند همان معنایی را داشته باشد که در قطعه‌ی دوم دارد. در تبیین قطعه‌ی نخست، در واقع از اصطلاح being [موجود] و نه اصطلاح existence [وجود] برای تبیین آنچه هیوم ممکن است در ذهن داشته باشد، استفاده کردم. بخشی از توجیه این کار این است که ادعای تفکیک‌ناپذیری را در کتاب رساله‌ای در باب طبیعت انسانی با معنی می‌کند؛ همچنین تأییداتی برای این قرائت در کتاب گفتگوها وجود دارد، زیرا هیوم در اینجا می‌گوید که هیچ موجودی نیست که وجودش اثبات‌پذیر باشد. بنابراین دو مفهوم متفاوت در گفتگو مطرح است، یکی «موجود» (یا «موجود ممکن») و دیگری «موجود بالفعل».

تأیید بیشتری بر این تفسیر را می‌توان در قطعه‌ای در رساله جست‌وجو کرد که در آن هیوم تلاش می‌کند بین اوهام و اشیای واقعاً موجود تمایز بگذارد. این اعتقاد که X وجود دارد متضمن چیزی بیشتر از داشتن مفهوم X است. داشتن آن مفهوم است به اضافه‌ی احساس یا حس وصف‌ناپذیر دیگری در باره‌ی X. این حس یا احساس مفهومی از وجود واقعی نیست زیرا اصلاً مفهوم نیست. اعتقاد به این‌که چیزی وجود دارد، داشتن نوعی خاص از احساس است هیوم ممکن است در ادامه بگوید که به رغم این واقعیت که این اعتقاد در قالب الفاظ بیان می‌شود، ناشی از ارتباط دادن تصور وجود به تصور شیء مورد نظر نیست؛ زیرا تصور وجود، آن‌گونه که هیوم آن را می‌فهمد قبلاً در آنچه که ما به عنوان یک شیء، و از این رو یک موجود تصور می‌کنیم وجود دارد. آنچه در این اعتقاد نهفته است که واقعاً چنین چیزی وجود دارد کاملاً متفاوت است. بنابراین دلیل این‌که ما بدون



تناقض می‌توانیم چیزی را، هر چه باشد، به عنوان غیر موجود تصور کنیم این است که برای این‌که تناقضی پدید آید باید دو تصور ناسازگار وجود داشته باشد و حال آن‌که در این‌جا تنها یک تصور وجود دارد و آن، تصور شیء است. تصور چیزی به عنوان غیر موجود، ضرورتاً، تصور کردن موجودی است؛ اما تصور در ذهن داشتن این مفهوم است بدون داشتن احساس خاصی که دلالت بر این داشته که آن موجود واقعاً وجود دارد.<sup>۱۵</sup>

اگر این بازسازی صحیح باشد دیدگاه هیوم مبنی بر این‌که وجود صفت نیست متضمن دو حکم است: اولاً وجود، تصویری جدا نیست که بتواند به تصور موجودی اضافه گردد؛ و ثانیاً این اعتقاد که چیزی واقعاً وجود دارد به غیر از احساس، متضمن اسنادی نیست؛ کار عقل نیست بلکه کار احساس است. آن کسانی که معتقدند که وجود صفت است ممکن است چنان‌که خواهیم دید، اولین ادعای هیوم را بپذیرند؛ اما ادعای دوم را کاملاً انکار کنند، زیرا هیوم هیچ استدلال ثمربخشی به نفع این ادعای دوم اقامه نمی‌کند. به ویژه نکته‌ی اول او هیچ تأییدی بر نکته‌ی دومش فراهم نمی‌آورد. به نفع ادعای دوم، هیوم تنها این استدلال را ارائه می‌کند که استدلال بر امور واقع مبتنی بر رابطه‌ی علت و معلول است که در تجربه‌مان هرگز به ما داده نشده است. اما در حالی که (اگر تبیین هیوم را از علیت بپذیریم) ممکن است این استدلال در واقع علیه امکان استدلال از یک امر واقع بر امر واقع دیگر باشد، در خدمت اثبات این امر که هر شناختی از وجود اشیا متضمن این نوع استدلال‌ورزی است نخواهد بود. با این حال، هیوم مدعی است که شناخت اشیا از تجربه‌ی مستقیم ما که متمایز از باورهایی در باره‌ی آن اشیا است، باید متضمن علت و معلول درست به همین نحو باشد.

می‌توانیم در تصورمان، سر انسانی را به بدن اسبی متصل کنیم اما در توانمان نیست که باور کنیم هرگز چنین حیوانی واقعاً وجود داشته است.

بنابراین، این نتیجه به دست می‌آید که تفاوت بین وهم و اعتقاد در احساس<sup>۱۶</sup> یا حسی<sup>۱۷</sup> نهفته است که به اعتقاد منضم است نه به وهم، و مبتنی بر اراده نیست و با لذت نیز نمی‌تواند قصد شود. طبیعتاً باید مانند دیگر احساسات ایجاد گردد و باید از موقعیتی خاص پدید آید که در آن نفس دارای تماس و پیوندی خاص با



امر واقع یا موجود است. هرگاه شیء‌ای به حافظه یا حواس ارائه شود، بلافاصله با نیروی عادت، قوه‌ی تخیل را وا می‌دارد که آن شیء را که معمولاً با آن پیوند دارد تصور کند و این تصور ملازم حس یا احساس است که از خیال پردازی‌های بی‌حساب قوه‌ی خیال متفاوت است. کل ماهیت اعتقاد مبتنی بر این است.<sup>۱۸</sup>

حتی آن احساسی که کاملاً متضمن اعتقاد است تنها تا اندازه‌ای شناخت به حساب می‌آید که نیروی عادت توجیهی برای آن فراهم آورد؛ اما از نظر هیوم توجیه، همان چیزی است که تقارن دائم نمی‌تواند فراهم آورد. خلاصه این‌که، این اعتقاد که چیزی واقعاً وجود دارد احساس است، نه اظهار این‌که آن چیز دارای صفتی است، و شناخت نمی‌تواند متضمن اسناد مستدل وجود به چیزی باشد، زیرا قرار نیست شناخت وجود داشته باشیم. بنابراین کفایت دلیل هیوم علیه صفت بودن وجود، عمدتاً مبتنی بر این است که آیا دیدگاهش در باب علیت قابل دفاع هست یا نه؟ علاوه بر این تنها راه هیوم جهت نشان دادن این‌که چیزی موجود ممکن هست یا نه، این است که بپرسد آیا می‌تواند به نحو متمایزی تصور شود یا نه؟ او هیچ دلیلی ارائه نمی‌کند که چرا باید بپذیریم که آن‌چه در واقع ممکن یا غیر ممکن است بدین نحو محدود است به مفاهیم فعلی‌مان یا به توانایی‌های فعلی‌مان جهت اعتقاد ورزیدن به این‌که چنین چیزی می‌تواند وجود داشته باشد.

## ۲. کانت

کانت نیز برای این فرض که وجود صفت نیست ادله‌ای ارائه می‌کند. استدلال اصلی‌اش برای ناسازگاری مفهوم موجود مطلقاً واجب مبتنی است بر «خلط محمول منطقی با محمول واقعی (یعنی با معمولی که چیزی را تعیین می‌کند)» و این تمایز را بدین نحو توضیح می‌دهد:

هر چیزی که بخواهیم می‌تواند به منزله‌ی محمول منطقی عمل کند؛ زیرا منطقی هر محتوایی را منتزاع می‌کند. اما محمول تعیین کننده عبارت است از معمولی که به مفهوم موضوع افزوده می‌شود و آن را بسط و گسترش می‌دهد؛ در نتیجه نباید قبلاً در مفهوم موضوع گنجانیده شده باشد.

«بودن» آشکارا یک محمول واقعی<sup>۱۹</sup> نیست؛ یعنی مفهومی از چیزی نیست که





بتواند به مفهوم یک شیء افزوده شود. صرفاً عبارت است از وضع یک شیء یا وضع تعینات خاصی که فی‌نفسه وجود دارند. به لحاظ منطقی صرفاً عبارت است از رابط حکم.<sup>۲۰</sup>

آیا وجود صفت است؟

منظور از «محمول واقعی» چیست؟ کانت نه تنها «وجود دارد» را در «جواد وجود دارد» رد می‌کند، بلکه «جواد» را در بار دوم آن در «جواد، جواد است» نیز رد می‌کند، بر این اساس که در هر دو مورد هیچ چیز به موضوع اضافه نشده است. با توجه به این‌که کانت خاطر نشان می‌سازد که تمام گزاره‌های وجودی، تألیفی هستند، ممکن است وسوسه شویم که فکر کنیم که حتی در مورد قضایای وجودی نیز محمول باید چیزی را به موضوع اضافه کند، و در غیر این صورت، قضیه، تحلیلی خواهد شد. اما این خطاست. مراد کانت از این گفته که قضایای وجودی تألیفی هستند بیش از این نیست که وجود بخشی از تعریف هر لفظ/ مفهوم نیست؛ قضیه‌ی وجودی تألیفی است، نه بدین خاطر که محتوای بیشتری («تعینی») به آن‌چه قبلاً در موضوع گنجانده شده می‌دهد، بلکه بدین خاطر که موضوع را «وضع می‌کند».

کانت در ادامه این را توضیح می‌دهد. رابط هر حکمی یکی از این دو کارکرد مشابه را انجام می‌دهد، یا مفهومی را به مفهوم دیگر ربط می‌دهد (برای مثال در «جواد خسته است») که تعبیر کانت برای این آن است که «محمول را در رابطه‌اش با موضوع وضع می‌کند»؛ یا کارکردش این است که «آن را به عنوان شیء‌ای که با مفهوم من در ارتباط است وضع می‌کند» (آن‌گونه که در «شخصی به عنوان جواد هست). از آن‌جا که هر دفعه همان کلمه‌ی است/ هست (is) به کار می‌رود، او می‌خواهد بگوید که به همین ترتیب کارکردش نیز یکی است، یعنی بیان یک رابطه. استفاده‌های متفاوت مطابق است با روابط متفاوت متضمن در آن. معادل جدید این تمایز این است که بین یک معنایی «هست/ است» («is») که دقیقاً «اسنادی» است و معنای دیگری که اسنادی نیست، بلکه وجودی است تمایز بگذاریم.

تا این‌جا صرفاً به بیان موضع کانت پرداختیم بدون این‌که به نفع آن استدلال شود. او در واقع در ادامه استدلالی به نفع آن اقامه می‌کند، اما شاید نه





استدلالی بسیار قوی:

اگر من شیء‌ای را از راه هر نوع و هر تعداد محمول‌هایی که بخواهم - حتی تا تعیین تام آن‌ها - ببندیشم، با این همه وقتی اعلام می‌کنم که این شیء هست، کوچکترین چیزی به شیء نمی‌افزایم، [زیرا] در غیر این صورت، درست همان شیء وجود نخواهد داشت، بلکه شیء‌ای وجود خواهد داشت بیش از آنچه که من در مفهوم آن اندیشیده بودم و بنابراین نمی‌توانستم بگویم که درست همان متعلق مفهوم من است که وجود دارد.<sup>۲۱</sup>

به همین نحو، کانت این اظهارش را که «امر واقعی هیچ چیزی بیشتر از امر صرفاً ممکن در بر ندارد» توضیح می‌دهد:

صد دلار واقعی پشیزی هم بیش از صد دلار ممکن متضمن نیست؛ زیرا چون صد دلار ممکن بر مفهوم دلالت می‌کند و صد دلار واقعی بر متعلق آن و وضع آن متعلق است. پس در موردی که متعلق چیزی بیش از مفهوم را متضمن باشد، دیگر مفهوم من کل متعلق را بیان نخواهد کرد و بنابراین دیگر مفهوم متناسب با آن نخواهد بود.<sup>۲۲</sup>

این استدلال آن‌گونه که هست به سختی به قوت خود باقی می‌ماند. اگر دلیل این‌که «صد دلار وجود دارد» نمی‌تواند چیزی به مفهوم صد دلار بیفزاید این باشد که اگر چیزی بیفزاید دیگر من در باب همان متعلقش که در مفهوم آن اندیشیده بودم سخن نمی‌گویم، ظاهراً این نتیجه به دست می‌آید که وقتی می‌گویم «سقراط خسته است» دقیقاً نمی‌تواند این باشد که سقراط کسی است که خسته است، بلکه چیزی بیش از سقراط است (برای مثال، سقراط خسته). خلاصه این‌که این استدلال به جز گزاره‌های تحلیلی، تمام گزاره‌ها را رد می‌کند و لذا ناموجه است. این گفته که سقراط خسته است در واقع سخنی در باره‌ی سقراط است، بلکه حتی چیز تازه‌ای در باره‌ی او می‌گوید. این قول که آن صد دلار صرفاً پندار نیست، بلکه در جیب من وجود دارد سخنی در باره‌ی آن دلارهاست و چیز جدیدی در باره‌ی آن‌ها می‌گوید. این گفته نه افزودن «دلارهای بیشتری» به آنچه من در باره‌اش صحبت می‌کنم است و نه توصیف کامل‌تری از آن‌ها، بلکه چیزی





بیشتر در باره‌ی آن‌ها گفتن است، یعنی این‌که آن‌ها وجود دارند.

بنابراین آیا ممکن نیست معنای سخن فوق صرفاً این باشد که آن دلارها صفت اضافی وجود را دارند؟ موضع کانت این است که وجود صفتی «واقعی» نیست، اما او از «وضع چیزی یا از تعینات خاصی که فی‌نفسه وجود دارند» سخن می‌گوید. به رغم انکار ظاهری کانت در قطعه‌ی A600 (که در بالا آمد) عبارت «چنان که فی‌نفسه وجود دارند» به معنایی باید اضافه‌ای به موضوع باشد، زیرا در غیر این صورت این جمله تألیفی نخواهد بود، چنان‌چه کانت می‌گوید تألیفی است. آن‌چه که نیست «تعینی» اضافی است، اما آیا تنها تعینات، صفت هستند؟

جالب است که کانت نیز مانند هیوم مجبور می‌شود در مواضع بعدی صحبت از وجود را دوباره مطرح کند. در حالی‌که در بخش نخست بحثش به دقت از اهمیت آن می‌کاهد. او صرفاً به چیزی متوسل می‌شود که آن را تفاوت شهودی بین معانی مختلف «هست/است» («is») فرض کرده، یعنی بیان این هماتی، حمل و وجود. آن‌چه باقی می‌ماند این است که ببینیم این شهود چه مبنای استواری دارد و آیا جهت اثبات این نظر که وجود به هیچ معنایی صفتی از اشیاء نیست کفایت دارد یا نه؟

### ۳. آکوئیناس

غالباً تصور بر این است که آکوئیناس صراحتاً اظهار داشته که وجود صفتی از صفات اشیا است، زیرا او معتقد است که وجود صرفاً صفت خدا نیست، بلکه صفت ذاتی خداوند است. اما موضع او به این سادگی هم نیست؛ او بین سه مورد تمایز می‌نهد: ۱- وجود بر جوهری حمل شود (مانند این حکم که، شیری وجود دارد)؛ ۲- صفات ذاتی بر جواهر حمل شوند. (مانند این حکم که شیرها پستاندارند)؛ ۳- صفات عرضی بر جواهر حمل شوند (مانند این حکم که، شیرها در آفریقا زندگی می‌کنند). بنابراین ادعای او دو جانبه است: اولاً؛

وجود، جزء تعریف هیچ شیء مخلوقی نیست؛ زیرا نه جنس است و نه فصل؛ و از این رو سؤالات «آیا آن [چیز] هست؟» و «آن چیست؟» تفاوت دارند. حال از آن‌جا که هر آن‌چه جزء ذات نیست می‌تواند عرض نامیده شود، هست/ است [ the



IS] نیز که مطابق است با پرسش «آیا X هست» یک عرض است. از این رو مفسر کتاب پنجم مابعدالطبیعه<sup>33</sup> ارسطو اظهار می‌دارد که «سقراط وجود دارد» متضمن حملی عرضی است؛ زیرا با وجود شیء یا صدق قضیه سر و کار دارد. از طرف دیگر، واژه‌ی «موجود»<sup>34</sup> تا آنجا که به معنای شیء‌ای است که وجود به آن تعلق دارد، به ذات شیء اشاره دارد و مقسم مقولات عشر است.<sup>35</sup>

گفته می‌شود که این گزاره که سقراط وجود دارد، مصداقی از حمل عرضی است؛ زیرا سقراط ضرورت ندارد که موجود باشد و اما آکوئیناس مدعی است که هنوز از حمل‌هایی عرضی مانند این قول که «سقراط رنگ پریده است» باید متمایز شود:

هستی جوهری شیء، عرض نیست، بلکه فعلیت صورتی موجود است بنابراین به بیان صحیح‌تر، عرض نیست، به تبع هیلاری<sup>36</sup> من مدعی‌ام که اصطلاح «عرض» معنایی وسیع دارد که هر آنچه را جزء ذات چیزی نیست شامل می‌شود و در این معنای وسیع است که وجود، عرض اشیای مخلوق است.<sup>37</sup>

در این‌جا ما تمایزی داریم بین دو معنای «عرض»: یکی معنای ارسطویی و دیگری معنای «وسیع‌تر» با توجه به این تمایز، آکوئیناس حمل‌های وجودی را، هم از حمل‌های عرضی و هم از حمل‌های ذاتی به معنای دقیق این اصطلاحات تمایزی می‌نهد. «سقراط وجود دارد» مانند «سقراط انسان است» یا مانند «سقراط رنگ پریده است» نیست. «خدا وجود دارد» از این حیث مانند «سقراط انسان است» و متفاوت از «سقراط وجود دارد» می‌باشد. همان‌طور که آکوئیناس امیدوار است بعداً اثبات کند، در آن قضیه، وجود جزء ذات خداوند است، در حالی که جزء ذات سقراط نیست.

فعلاً مورد خاص خدا را کنار بگذاریم. در تمایزی که آکوئیناس بین حمل‌های وجودی و حمل‌های صریحی هم‌چون «سقراط انسان است» و «سقراط خسته است» می‌گذارد، دیدگاهی اتخاذ می‌کند که می‌توان گفت بسیار نزدیک به این ادعای کانت است که «وجود» یک «تعین» نیست. همان‌طور که آکوئیناس اشاره دارد «موجود» پاسخی به پرسش «X چیست؟» نمی‌باشد؛ زیرا صفتی عرضی یا

ذاتی از X را ارائه نمی‌دهد. تنها آن نوع مفهومی که بتواند کارکرد جنس یا فصل را داشته باشد، احتمالاً می‌تواند یک «تعیین» باشد.

من معتقدم که آکوئیناس نیز این دیدگاه هیوم را خواهد پذیرفت که معنایی از وجود دارد که در آن معنا، وجود از مفهوم هر چیزی (آن چیز هر چه باشد) جدایی ناپذیر است. جمله‌ی آخر اولین قطعه‌ای که در بالا ذکر شد، دقیقاً همین را می‌گوید. مفهوم هر چیزی ضرورتاً مفهوم یک جوهر یا یک عرض یا یک رابطه یا چیزی در یکی دیگر از مقولات ارسطویی موجود است. به معنای وسیع ارسطویی، که در آن می‌توان از ذات حتی صفات عرضی نیز صحبت کرد، هستی عرضی<sup>۲۸</sup> ذات آن‌ها [صفات عرضی] است و از این‌رو از آن‌ها جدایی ناپذیر است. درست همان‌طور که هیوم می‌گوید که تصور وجود از تصور شیء مورد نظر جدایی ناپذیر است.

بنابراین آکوئیناس مانند کانت و هیوم، از وجود در دو سطح سخن می‌گوید. تفاوت او با آن‌ها در نحوه‌ای است که این سطوح باید متمایز شوند. وقتی او می‌گوید که وجود به معنایی وسیع، عرض همه‌ی اشیای مخلوق است آن‌چه را هم هیوم و هم کانت می‌گویند (و در واقع به اندازه‌ی کافی واضح است) که ما می‌توانیم هر شیء مخلوقی را، هر چه باشد، به عنوان غیر موجود تصور کنیم، بازگو می‌کند.

اما در حالی که هیوم از آن پس در ادامه از احساسی سخن می‌گوید که همراه این اعتقاد است که چیزی وجود دارد و کانت در ادامه از «وضع شیء»، چنان که فی‌نفسه وجود دارد» سخن می‌گوید، که فعل حکم عقلی است، آکوئیناس می‌گوید که وجود فعلیت صورت است (چه صورتی جوهری و چه صورتی عرضی). این مفهوم فعلیت است که اساس این دیدگاه آکوئیناس است که وجود دقیقاً صفت اشیا است و نه محتوای حالتی روان‌شناختی، آن‌گونه که هیوم می‌پنداشت، یا به نحوی غیر مشخص مرتبط با حکم، آن‌گونه که کانت بر آن بود. تفاوت این سه فیلسوف به بهترین وجه در برخوردشان با مفهوم وجود واجب<sup>۲۹</sup> دیده می‌شود.



مشخصات کتاب شناختی اصل نوشتار چنین است:

Gerard J. Hughes, *The Nature of God*, Routledge, 1995, pp. 3-13.

پی‌نوشت‌ها:

۱. این مسئله را با اصطلاحاتی چون صفت [=attribute]، محمول [predicate] یا وصفی از اشیای موجود [a property of existing things] طرح می‌کنند. ظاهراً اولین بار هیوم این مسئله را طرح کرد و کانت، راسل و آنتونی فلو آن را دنبال نمودند.

2. David Hume

3. Immanuel Kant

4. Thomas Aquinas

5. impression

6. idea

7. *Treatise of Human Nature*, I, u, p. 6.

8. *Ibid.*, p. 1.

9. being-a- possibly-existent-colour

10. *Dialogues concerning Natural Religion*

11. Cleanthes

12. Demea

13. *Dialogues*, IX.

14. *An Enquiry Concerning Human Understanding*.

15. *Enquiry*, IV, U.

16. sentiment

17. feeling

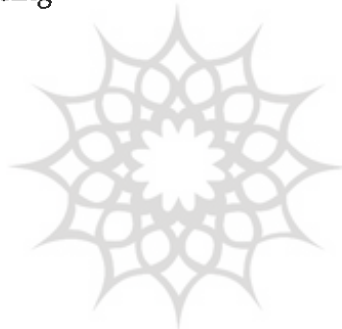
18. *Los cit*

19. real predicate





20. *Critique of Pure Reason*, A 598.
21. *Ibid.*, A 600.
22. *Ibid.*, A 599.
23. Aristotle, *Metaphysics*, book V.
24. being
25. *Summa Theologica, Quaestiones Quodlibetales, II, 3 c.*
26. Hillary
27. *Ibid.*, Quodl., XII, 5.
28. accidental being
29. necessarg being



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



پښتونستان د علومو او مطالعاتو د پوهنتون  
پرتال جامع علومو انساني